

بر آسمان خاوران

سخنرانی به مناسبت سالگرد کشتار زندانیان سیاسی تابستان ۶۷ در برلین، کلن و برمن

از: محمود خلیلی

آی...

دیوارها، درها

طنا ب‌های چنبره شده بر حلق‌ها

ای شاهدان خاموش

اگر زبان سرخ آزادی

بر آید از حلق‌ها

چه رازها که فریاد نخواهید زد

در آملی ثنا تر مرگ

دژخیمان در تکابوی کشتار

گوی سبقت می‌ریابند

و کبوتران عشق و آزادی

با پیکرهای کشیده بر دار

واپسین تکان را می‌خورند

با دروهای بیکران به آنان که آزادی را در بالای دار به آغوش کشیدند و با سلام خدمت شما.

امروز که ما در اینجا گرد آمده ایم ۱۴ سال از نسل‌کشی وحشیانه رژیم جمهوری اسلامی در زندان‌ها می‌گذرد. ما هم‌صدا با خانواده آن عزیزان که دیروز هشتم شهریور ماه در دشت جاوید شده خاوران گرد آمده بودند، یاد و نام آنان را زنده می‌داریم. من محمود خلیلی هستم. یکی از باز ماندگان کشتار انسان‌های آزاده در زندان‌ها تا با شما از آن‌چه بر ما گذشت سخن بگویم.

روز پنجم مرداد ۱۳۶۷ با یورش پاسداران به بند، حداقل امکانات موجود مثل تلویزیون، روزنامه، هواخوری، ملاقات، بلندگویی که بعضی وقت‌ها در ساعت ۲ بعد از ظهر اخبار را پخش می‌کرد. حتی بهداری حتی برای بیماران اورژانسی و روحی روانی قطع شد.

خانواده‌های زندانیان سیاسی که برای ملاقات به زندان گوهردشت آمده بودند، نگران و مضطرب بدون هیچ توجیه موجهی به تهران برگشتند. بند ما در گوهردشت به بند محکومین بالاتر از ده سال معروف بود. از سال ۱۳۶۶ با جداسازی زندانی‌های چپ از زندانی‌های مذهبی نظیر مجاهدین، فرقان، آرمان مستضعفین، و طی طبقه‌بندی جدید شکل گرفته بود. تنها کانال ارتباطی زندانیان از طریق ملاقات با خانواده‌ها، رفتن بهداری و زدن مورش بود. از این طریق می‌شد تا حدودی از وضعیت دیگر بندها مطلع شد. در مقطع آغاز کشتار، تمام این کانال‌ها تقریباً با یورش پاسداران کور شده بود و فقط امکان مورش‌زدن باقی مانده بود. با هر بندی به شیوه خاصی برخورد می‌کردند. به اعتراضات بند ملی‌کش‌ها در باره این‌که چرا ملاقات ندارند، چرا هواخوری را بسته‌اند، تلویزیون را برده‌اند، تنها روزنامه

دولتی را دیگر نمی‌دهند و بیماران سخت را به بهداری نمی‌برند با خشونت و ضرب و شتم پاسخ می‌دادند. با بندهای دیگر به شیوه‌های دیگری برخورد می‌شد مثلاً با سالن ما که بند ۶ نامیده می‌شد، غذا را که قبلاً زندانیان عادی و افغانی‌ها پخش می‌کردند، حالا پاسدارها می‌آوردند و بی‌هیچ پاسخی در مورد سوالات ما، که از آن‌ها در مورد تغییرات و شرایط بوجود آمده، در سکوت کامل درب را به سرعت می‌بستند و می‌رفتند اما وقتی بند اوینی‌ها (زندانی‌هایی که از اوین به گوهردشت تبعید شده بودند) به آن‌ها اعتراض می‌کردند، پاسداران می‌گفتند که مشغول تعمیرات هستند؛ چاه‌های فاضلاب پر شده و آن‌ها می‌خواهند چاه‌ها را تخلیه کنند. بعد از ۵ مرداد، وقتی با مشکل بیماران و عدم پاسخ‌گویی به وضعیت آن‌ها و بی‌جواب ماندن تمام سوالاتمان روبرو شدیم، (در بند ۶) تصمیم به اعتصاب غذا گرفتیم. تا چندی قبل، وقتی در اعتراض به ضرب و شتم و یا یورش پاسداران به ورزش جمعی دست به اعتصاب غذا می‌زدیم، بلافاصله یکی از مسولان زندان به بند می‌آمد و با تحکم و پرخاش و وعده و وعید و اگر نشد با یورش گارد ویژه، به سرکردگی داود لشکری و ضرب و شتم، سعی می‌کردند حرکت اعتراضی را سرکوب و در هم بشکنند. این بار اما با کوچک‌ترین واکنشی از طرف زندانیان روبرو نشدیم، نه تنها کسی برای پاسخ‌گویی به بند نیامد بلکه آن‌ها با خون‌سردی و خیلی عادی با این موضوع برخورد کردند.

در چنین فضای بسته‌ای، بی‌هیچ روزنه‌ای برای خبرگیری از بیرون و درون زندان اعتصاب غذا بدون نتیجه خاتمه یافت. البته تا شروع نوبت سرکوب زندانیان چپ، در بند ما سه بار اعتصاب غذا انجام گرفت. در اواسط و اواخر مرداد عده‌ای زندانی را به حیاط بند ما آوردند، از سر و صدای آن‌ها فهمیدیم آن‌ها را برای استفاده از توالت به حیاط ما آورده‌اند. به تنها چیزی که فکر نمی‌کردیم، این بود که آن‌ها قربانیانی هستند که برای آخرین بار آن‌ها را به توالت آورده‌اند. آن‌ها تا چند لحظه دیگر، در سوله پشت درب هواخوری به دار آویخته می‌شدند. حتی وقتی گروه دوم را در اواخر مرداد آوردند و صبح روز بعد ما از لای کرکره آهنی سلول‌هایمان، تلی از دمپایی‌های رها شده زندانی‌ها را در جلوی درب آهنی حیاط دیدیم، باز هم به این موضوع زیاد شک نکردیم. حدود ۲۷ یا ۲۸ مردادماه عده‌ای را به فرعی بند ما آوردند. (محل در خارج بند و تقاطع بند و راهرو اصلی شامل یک اتاق ۴*۴، راهرویی کوچک و یک حمام و توالت که گاهی ۲۰ تا ۲۵ نفر را در آن جا نگهداری می‌کردند)

از طریق مورش با آن‌ها ارتباط برقرار کردیم و فهمیدیم آن‌ها از زندانی‌های مجاهد هستند و تنها یک زندانی چپ در میان آن‌ها وجود دارد. او را از زندان قزل حصار می‌شناختیم. با آن‌ها تماس گرفتیم و جویای اوضاع شدیم. بچه‌های مجاهدین عنوان کردند که رژیم در حال قتل عام مجاهدین و دیگر زندانیان است. آن‌ها بازمانده یک بند ۲۳۰ نفره بودند و تعدادشان ۱۸ نفر می‌شد. همه هم بندان آن‌ها را به دار آویخته‌اند. ضمناً آن‌ها ملی‌کش بودند. (ملی‌کش کسی را می‌گفتند که حکم او پایان‌یافته ولی رژیم آن‌ها را همچنان در زندان نگاه می‌دارد) حکم هر کدامشان ۲ تا ۴ سال بود که از پایان حکم آن‌ها می‌گذشت. با شنیدن این خبر و بحث پیرامون آن به این نتیجه رسیدیم که احتمالاً این خبر هم مثل خبرهای گذشته آن‌ها با غلو و بزرگ‌نمایی توأم است و پایه و اساس جدی ندارد. می‌اندیشیدیم که احتمالاً مسایل دیگری در زندان در جریان است که ما از آن بی‌اطلاع هستیم. گمان می‌کردیم رژیم با یک جابجایی قصد ایجاد رعب و وحشت در میان زندانیان دارد، وگرنه همه این باقی مانده‌ها را هم می‌کشت. از خود می‌پرسیدیم اصلاً چرا رژیم باید دست به چنین

کشتاری بزند؟! آن هم کشتار زندانیانی که سال‌ها پیش حکم گرفته بودند و چندین سال از آن طی شده بود. این سوال بی‌پاسخ می‌ماند و همین باعث می‌شد حرف آن‌ها را باور نکنیم، به‌ویژه، سه نوبت اعتصاب غذا کرده بودیم و آن‌ها واکنش نشان نداده بودند. به‌نظر ما حرف‌های آن‌ها درباره اعدام زندانی‌هایی که حکم حبس داشتند، غیرعقلانی بود.

روز ۵ شهریور، حدود ساعت یک من و داود یکی از هم‌بندی‌هایم را صدا زدند و با چشم‌بند به طبقه پایین بردند. بر خلاف طبقه و راهروی ما که چند وقتی بود، خیلی خلوت به‌نظر می‌رسید. در این طبقه و راهروهای آن تردد زیاد بود. پیش از این‌که وارد راهرو اصلی شویم، ما را از یک راهرو باریک عبور دادند. در آنجا صدای کریه داود لشکری بلند شد. تنها یک سوال از من کرد نماز می‌خوانی یا نه؟ وقتی به او جواب نه دادم، بین دو پاسدار قرار گرفتم و به‌حرکت در آمدم. قبل از ورود به راهرو اصلی ناصریان (رییس زندان گوهر دشت) پرسید مصاحبه می‌کنی؟

گفتم: نه.

گفت: بپریدش!

آن دو پاسدار مرا وارد راهرو اصلی کردند و درکنار دیوار نشاندهند. در شرایط عجیبی قرار گرفته بودم. از خودم می‌پرسیدم دوباره چه اتفاقی افتاده؟..منظورشان از این کارها چیست؟ تقریباً دو ساعت بعد عده‌ای از زندانیان را از جلویم عبور دادند. آن‌ها را در سمت مقابل، اما با مسافتی طولانی در کنار دیوار نشاندهند. پس از مدتی یکی از پاسداران فریاد زد حاجی شروع کنیم، فکر کردم قصد ضرب و شتم دارند. هر لحظه منتظر بودم مثل دفعات قبل مشت و لگد و کابل از هر طرف به سر و رویم بیارد. حاجی (منظور ناصریان رییس زندان) گفت این‌ها کارشان تمام شده می‌توانید بپریدشان بندشان بالا. آن‌ها را بردند، آن‌ها را بردند. بعد از حدود یک ساعت عده دیگری را آوردند و دوباره همان مراحل طی شد. با این تفاوت که داود این بار به‌صدا در آمد و گفت: من هم خیلی وقت است اینجا نشسته‌ام، کار من هم تمام شده، مرا هم بپرید بند.

پاسداری در جوابش گفت: خیلی عجله داری! نوبت تو هم می‌شود که بند را ببینی! از پاسداری که آن حوالی بود خواستم مرا به دست‌شویی ببرد. به این امید که موقع برگشتن نزدیک‌تر به بچه‌ها بنشینم و شاید کمی از آن‌ها اطلاعات به‌دست آورم. وقتی از دست‌شویی برگشتم آن پاسدار مرا در جهت عکس و با فاصله طولانی‌تری نشاندهند. پس از مدتی صدای یکی دو ماشین سنگین توجه مرا جلب کرد. فکر کردم اتوبوس یا مینی بوس کارکنان زندان است و در بدترین حالت پیش خودم گفتم نکند این‌ها قصد تبعید ما را به اوین یا زندان دیگری دارند این افکار به‌سرعت از ذهن من عبور کرد اما صدای پاسداری که داد می‌زد: «حاجی کامیون‌ها آمدند» افکار مرا به‌هم ریخت. در جواب او لشکری گفت: ما هم کارمان را شروع کرده ایم.

تا ساعت ۷ در راهرو نشسته بودم. کم‌کم راهرو خلوت شده بود. احساس می‌کردم خودم تنها در آنجا هستم صدای سرفه‌ای از آن حوالی شنیدم. آهسته گوشه چشم بدم را بالا زدم، یکی دو بار آهسته با او حرف زدم، اما جواب نداد. پاسداری آمد و به او گفت: بلند شو! بعد که به نزدیکی‌ام رسیدند، به من هم گفت بلند شو و دستانت را روی شانه او بگذار. بعد ما را به پشت درب اتاقی برد و درب زد او را به داخل بردند و سپس آن پاسدار به من گفت: همین‌جا بنشین تا نوبت تو شود.

پس از چند دقیقه او را بیرون آوردند و مرا داخل اتاق فرستادند. از پشت در، کسی

چشم بندم را برداشت. تقریباً تمام اتاق، به جز میزی که عده‌ای پشت آن نشسته بودند، تاریک بود. ۲ یا ۴ نفر پشت میز نشسته بودند و ناصریان هم در کنار آن‌ها ایستاده بود. از بین آن‌ها نیری و اشراقی را شناختم. مرا روبروی آن‌ها روی صندلی نشانده‌اند. نیری اسم و مشخصات و اتهام را پرسید. بعد گفت: ما هیئت هستیم از طرف امام برای عفو زندانیان، اگر می‌خواهی عفو شوی، فرمی را که به تو می‌دهند، امضا کن.

ناصریان فرمی را جلوی من گذاشت که در آن نوشته شده بود، من با علم و اطلاع از آئین شریف اسلام، و وحدانیت خداوند و روز قیامت، انزجار خود را از مارکسیسم و تمام جریان‌های اشتراکی به‌ویژه (...) که هوادار آن بودم اعلام می‌دارم. گفتم: حکم من ۱۵ سال است و تقاضای عفو ندارم، اگر قرار است عفو داده شود، دیگر نیازی به امضای این فرم نمی‌باشد.

در اینجا اشراقی شروع به صحبت کرد و گفت: تا به حال نماز خوانده‌ای؟
گفتم: نه!

گفت: تا به حال زیارت مشهد رفته‌ای؟
گفتم: نه!

پرسید: پدرت که نماز می‌خواند؟

گفتم: پدرم وقتی زندان بودم، فوت کرد.

گفت: قبل از مرگ او که یادت هست.

گفتم: تا آنجا که به خاطر دارم پدرم نماز نمی‌خواند و من هیچ‌وقت ندیده بودم که او نماز بخواند.

ناصریان گفت: حاج آقا ولش کن، این آدم بشو نیست.

نیری گفت: من هم می‌دانم.

اما اشراقی گفت: تو که بچه مسلمان هستی و اعتقاد به قیامت داری باید نماز بخوانی.

گفتم: من نماز نمی‌خوانم.

گفت: چرا! از حالا باید نماز بخوانی!

گفتم: نه! من نماز نمی‌خوانم.

گفت: بپریدش بیرون و سه وعده او را شلاق بزنید. اگر نماز نخواند، دارش بزنید.

چشمانم را بستند و وقتی خواستند از اتاق به بیرون منتقل کنند، باز گفتم: من که نماز نمی‌خوانم!

نیری گفت: خوب کاری می‌کنی!

اشراقی گفت: غلط می‌کنی!

در حیرت بودم که این‌ها چه می‌گویند و چه می‌خواهند؟! از اتاق مرا بیرون آوردند و به همراه ۶ نفر دیگر، پس از ضرب و شتم به طبقه بالا و یکی از اتاق‌های درب بسته بند یک منتقل کردند. از ساعت ۱۱ شب بساط تخت و کابل را بر پا نمودند با عنوان «کافر مسلمان می‌کنیم!» شروع به کابل زدن کردند که حتی پیر مردی بود ۷۰ ساله، او را هم زدند و وقتی عصاهای او را تحویل دادند، نتوانست خودش را کنترل کند و به شدت به زمین خورد. در نزدیکی من به زمین افتاد. زیر بغل او را گرفتم که برای ایستادن به او کمک کنم. پاسدارها به من حمله‌ور شدند. با فحاشی و تهدید و کابل به شدت مرا مضروب کردند. این برنامه تا چند روز ادامه داشت و با تخلیه سالن ۸ ما را که حدود ۴۰ نفر بودیم به آنجا منتقل کردند. غروب آن روز تلخ، ما از هواکش سلول‌ها صدای دوستان و رفقای بند ۸ و بند ۷ را

می‌شنیدیم که در طبقه پایین از آن‌ها می‌خواستند که وصیت‌نامه بنویسند و آن‌ها با شوخی و خنده پاسداران و مرگ را به تمسخر می‌گرفتند. حوالی ساعت ۱۰ شب، از لای کرکره فلزی حسینی‌به بند که مشرف به آمفی تئاتر و خیابان منتهی به درب اصلی آمفی تئاتر بود، دو کامیون خاور را دیدیم که یکی از آن‌ها تقریباً در نزدیکی ما قرار داشت و از صحنه‌ای که ملاحظه کردیم به شدت منقلب شدیم. پارچه‌ای را که روی سقف خاور انداخته بودند، کنار رفته بود. اجساد رفقا و دوستان خود را دیدیم که روی هم انباشته بودند و کامیون مملو از پیکرهایی بود که قلبشان تا چند ساعت و یا چند لحظه پیش با عشق مردم می‌تپید. همان شب من، داود (هم بندی خودم)، سیاوش و رضا (از بند ۷) تصمیم گرفتیم به هر شکلی که شده، بند مجاور را از طریق مورس مطلع کنیم تا ضریب کشتارها را کم کنیم. با در نظر گرفتن شرایط موجود، به این نتیجه رسیدیم حتی اگر پاسدارها ما را در حین مورس زدن دستگیر کنند، هر ۴ نفر این عمل را با اطلاع از عواقب آن، که اعدام بود، به‌عهده بگیریم. این کار از ۱۱ شب تا نزدیکی صبح به درازا کشید و خوشبختانه ضریب تلفات را در آن بندها، به‌شدت کاهش داد. به‌ویژه در بند ۶ بند (بند خودمان) که باعث حیرت پاسداران شده بود.

چرا رژیم دست به این جنایت فجیح زد؟

از نظر من، رژیم تدارک این کار را از سال‌های قبل، به‌ویژه از سال ۱۳۶۶ دیده بود. با تفکیک زندانیان بر اساس مدت محکومیت و اعتقادی (مذهبی و چپ) معظلی که به‌نام زندان و زندانی با شرایط جنگ بدون پیروزی و مشکلات عدیده اقتصادی و مجامع بین‌المللی به‌شدت رژیم را رنج می‌داد. اگر در شرایط خاصی مجبور به رفرم و آزادی زندانیان می‌شد، پتانسیل منسجم کارآموخته و با تجربه‌ای که تجربه قیام ۵۷ و فعالیت علنی و غیرعلنی در این رژیم را داشتند، به جامعه بحران‌زده ایران سرازیر می‌شد. در هر حرکت ضد رژیم می‌توانست نقش سازنده و سازمان‌دهنده را داشته باشد. از طرف دیگر خمینی در بستر بیماری بود. اگر این عمل در زمان او حل نمی‌شد شاید دیگر برای حل آن مهلتی پیدا نمی‌کردند. از این رو با پاک کردن «صورت مسئله»، یکی از ننگین‌ترین جنایات جهانی را حداقل در نیم قرن اخیر مرتکب شد.

امروز رژیم با خیزش‌های دانشجویی، کارگری، فرهنگی و توده‌های عصیان‌زده روبروست. عناصر سیاسی شناخته شده، هم چون دکتر ناصر زرافشان وکیل قربانیان جنایت‌های زنجیره‌ای و پنج وکیل دیگر به زندان شلاق و محرومیت از وکالت محکوم می‌گردند. سیامک پورزند را که نتوانستند به سرنوشت فروهرها، مختاری‌ها، پوینده‌ها، و دوانی‌ها و زال‌زاده‌ها دچار سازند، در یک شوی تلویزیونی به بازی گرفتند. تلاش رژیم بر این است که دکتر زرافشان را یا به‌سان سعیدی‌سیرجانی قربانی نماید و یا هم‌چون پورزند به تلویزیون بکشاند. اینان و دانشجویان مبارزی که در بند و شناخته شده‌اند، با تمام مخالفت‌های مجامع بشر دوست جهانی و انسان‌های آزاده مورد یورش واقع شده‌اند. رژیم بدون هراس از تمامی انتقادات و اعتراضات هم‌چنان به‌کار ادامه می‌دهد. در ۲۸ مرداد امسال، «سیروان انوری» یکی از فعالان سیاسی «کو مله» را می‌ربایند و دو روز بعد جنازه او در کنار خیابان‌ها پیدا می‌شود. ۲ تن از فعالان کا رگر در «چیت تهران» به ظاهر خودکشی می‌کنند. جنازه به‌دار آویخته «آزاد علی‌زاده» ۵۷ ساله در محل کارخانه پیدا می‌شود. اعتراضات کارگران «چیت تهران» به این مناسبت را در هم می‌شکنند.

امروز خیل عظیمی از نیروهای کارگری، فرهنگی، زنان و دانشجویان در کنار مخالفین شناخته شده رژیم، در زندان‌های حکومت اسلامی انباشته شده است. آن‌ها در بدترین شرایط و زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار دارند. باید هوشیار بود. رژیم در صدد برپایی دارها و جوخه‌های مرگ و تکرار فاجعه ۶۷ در زندان‌ها است. باید با گسترش اعتراضات بین‌المللی و افشای رژیم مانع تکرار چنین جنایتی شد. اگرچه در سرزمین ما، همواره دارها و جوخه‌های مرگ بر پا بوده و از ابتدای سال جدید میلادی جان ۲۴۰ نفر را گرفته است. (البته این آمار رسمی و علنی منتشره در جراید خود رژیم است) و ۲۴ مورد سنگسار (۱۸ مورد زنان و ۶ مورد مردان) با ورودی سالانه ۶۰۰۰۰۰ زندانی به زندان‌ها این کارنامه جنایت را تکمیل‌تر نموده است.

با درود و سپاس فراوان از شما حاضرین و با امید به این‌که در هیچ گوشه‌ای از این جهان پهناور جوخه‌های مرگ و زندان در انتظار انسان‌های آزاده که خواهان ابراز اندیشه و اظهار نظرشان هستند، نباشد و با تشکر از تمامی مجریان و دست‌اندر کاران این برنامه.

من فریاد سرخ رهایی‌ام

بخوان مادر نامم را بر آسمان خاوران

من پرچم خونین آزادی‌ام

بخوان همسرم نامم را بر آسمان خاوران

من سپیده سرخ رهایی‌ام

بخوان فرزندم راهم را بر آسمان خاوران

من زندانیم

در زیر خاک جاوید خاوران

بخوان ای خلق قهرمان نامم را بر آسمان خاوران

۳۱/۰۹/۲۰۰۲

Dialog

Postamt 1 / Postlagernd

04109 Leipzig / Germany

گفتگوهای زندان ویژه اینترنت

Email: dialogt@web.de

Internet: <http://www.dialogt.net>